سخنرانی محرم 1441-حجت الاسلام انصاریان-جلسه نهم

# پیوند ابدی شیعیان با اهل بیت

## پایگاه عظیم قمربنی‌هاشم علیه السّلام در آفرینش

بسم الله الرحمن الرحیم

«الحمدلله رب العالمین الصلاة و السلام علی سید الانبیاء و المرسلین حبیب الهنا و طبیب نفوسنا ابی القاسم محمد صلی الله علیه و علی اهل بیته الطیبین الطاهرین و المعصومین المکرمین».

## نگاه عظیم پروردگار به پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله در قرآن

پروردگار در سورۀ مبارکۀ احزاب پنج وصف برای وجود مبارک پیغمبر اسلام بیان می‌کند. در این آیۀ شریفه(اواخر سورۀ احزاب)، نگاه پروردگار عالم به پیغمبرش است که این نگاه عظیم است. اگر خداوند با همین یک آیه توفیق درکش را بدهد، پیغمبرش را می‌شناساند که این یک‌نفر در جهان هستی کیست. ما برای شناخت حضرت، باید دیدگاه‌های پروردگار را ببینیم تا برایمان روشن باشد که او در عالم مُلک و ملکوت، غیب و شهود، ظاهر و باطن، نمونه و هم‌وزن ندارد.

## الف) پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله ، دربردارندۀ همۀ صفات الهیه و ربوبی

«إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا»(سورۀ احزاب،‌ آیۀ 45). در اول آیه «أنا؛ من» نمی‌گوید و با چه عظمتی از خودش اسم می‌برد! معنی ظاهر و فارسی «إِنَّا» یعنی ما، ولی در حقیقت می‌فرماید: «کل الکمال، کل الجمال و کل الجلال» تو را فرستاد؛ یعنی همۀ صفات الهیه‌ و ربوبیتم را در فرستادن تو بدرقۀ تو کرده‌ام. «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا» تا مردم تو را ببینند؛ وجود تو، ارزش‌های تو، روح تو، عقل تو، دانش تو و آگاهی تو گواه بر این است که عالم خدا دارد. خیلی سنگین است! من اگر بخواهم خودم را به تمام موجودات صاحب عقلم معرفی بکنم، به تو معرفی می‌کنم.

## ب) رسول خدا صلّی الله علیه وآله ، بشارت‌دهندۀ به بندگان مؤمن

«وَمُبَشِّرًا» تو را فرستادم تا به تمام بندگان من، آنهایی که اهل ایمان و عمل صالح هستند، مژده بدهی. زبان تو به رحمت، مغفرت، رضایت و جنت من مژده بدهد که خیال نکنند من ایمان و عمل صالح‌ آنها را کم حساب می‌کنم. من ایمان و عمل صالح بندگانم را با رحمت، مغفرت، لطف، احسان، رضایت و جنت خودم محاسبه می‌کنم؛ یعنی بندگان من، ایمان و عمل صالح برای شما بالاترین سرمایه است.

## ج) هشدار رسول خدا صلّی الله علیه وآله به غافلان و بی‌خبران عالم

«وَنَذِيرًا» من تو را فرستادم تا به غافلان، بی‌خبران، هواپرستان و خواب‌ها هشدار بدهی که ضرر می‌کنید و تمام حرکات شما به‌طرف خسارت است. در آیۀ دیگری به این گروه می‌فرماید: «أینَ تَذْهَبون» به کجا می‌روید؟ آخر و عاقبتش را می‌دانید؟ هیکل مادی‌تان را هزینۀ هر نوع گناهی می‌کنید، به کجا می‌روید؟

## د) دعوت پیامبر خدا صلّی الله علیه وآله از همۀ مردم جهان

«وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ»(سورۀ احزاب، آیۀ 46)، با توفیق من فرستاده شدی که همۀ مردم جهان را به‌سوی من دعوت کنی و به‌ آنها بفهمانی که بت‌های جاندار و بی‌جان تکیه‌گاه نیستند و هیچ کاری از دستشان برای شما برنمی‌آید. تو را فرستاده‌ام که دستشان را در دست رحمت من بگذاری تا همه‌چیز، هم در دنیا و هم در آخرت گیرشان بیاید.

دو ریال پول نداشت تا نان تافتون معمولی بگیرد و شب با زن و بچه‌اش بخورد، عثمان گفت: عجب فرصت طلایی است که او را بخریم. به غلامش گفت: سه‌هزار دینار طلا به در خانۀ ابوذر ببر و بگو این هدیه است؛ اگر به او قبولاندی، آزادت می‌کنم. غلام در زد، ابوذر دم در آمد و گفت: هدیۀ اعلی‌حضرت است. ابوذر گفت: از مِلک شخصی‌اش است؟ او که من می‌دانم مِلک شخصی ندارد! او مکه‌ای و گدا بود و پابرهنه به مدینه آمد. به او ارث رسیده است؟ پدرش ارثی نگذاشت! پول برای کیست؟ غلام گفت: برای بیت‌المال و وزارت دارایی است. ابوذر گفت: به همۀ مسلمان‌ها سه‌هزار دینار داده‌اند؟! گفت: نه! ابوذر گفت: پول را بردار و برو. گفت: قبول کن، من آزاد می‌شوم! ابوذر گفت: اگر من قبول بکنم، من بردۀ کل جامعۀ اسلامی می‌شوم؛ چون حق همۀ آنها به گردن من می‌افتد و من هم جوابی ندارم که در قیامت بدهم. این را ببر و پس بده، به او بگو دیگر از این کارها دربارۀ من نکن! من در این مدینه آدم بسیار سرمایه‌داری هستم؛ خیلی دارم که نمی‌شود حساب کرد. غلام گفت: ابوذر، تو نان نداری بخوری، چه‌چیزی داری؟ ابوذر گفت: شما هم نمی‌فهمید، اربابت هم نمی‌فهمد! «اصبحت بولایة مولای امیرالمؤمنین» من خیلی سرمایه دارم و گدا نیستم، گدا خودتان هستید که علی را ندارید! شما هیچ‌چیزی ندارید.

## ه‍) پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله ، سراج منیر

«وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ» من تو را فرستادم که مردم را به‌سوی من دعوت کنی. «وَسِرَاجًا مُّنِيرًا»، این پنجمی ربطی به تبلیغ پیغمبر صلّی الله علیه وآله و مسئولیت‌هایش ندارد.

### خورشید اول

سراج در سورۀ «عم یتسائلون» دربارۀ خورشید به‌کار گرفته شده است، آنجایی که می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا × وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا»(سورۀ نبأ، آیات 10-11). تا به خورشید می‌رسد: «وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا»(سورۀ نبأ، آیۀ 13)، تو ای حبیب من، در فلک هستی، منظومۀ معنویت و مرکز منظومه، خورشید پخش‌کنندۀ نور هستی. اینها را دنبال من در ذهن خود‌تان نگه دارید و حفظ بکنید. این یک خورشید است؛ خورشیدی که نورش را فقط و فقط از پروردگار می‌گیرد، مستقیم هم می‌گیرد و واسطه ندارد. خود پیغمبر صلّی الله علیه وآله واسطۀ بین خدا و کل است؛ حالا چه کسی بین او و خدا واسطه بشود؟ چنین قدرتی در عالم نیست که بین نورالله و رسول‌الله واسطه بشود.

### خورشید دوم

به سراغ خورشید دوم می‌رویم؛ ما در آیۀ مباهله می‌خوانیم که به نصاری نجران بگو: «تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ»(سورۀ آل‌عمران، آیۀ 61). «أَنْفُس» جمع عربی است که به «نا» ضمیر جمع اضافه شده و «أَنْفُسَنَا» شده است. ما همۀ بچه‌هایمان و زن‌هایمان را می‌آوریم؛ چون همه جمع است: «أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ». همۀ وجودمان و هرچه داریم، به میدان می‌آوریم، شما هم بیاورید. یک عالمِ محدثِ مفسرِ غیرشیعه در ذیل این آیه ننوشته که پیغمبر صلّی الله علیه وآله کسی را غیر از حسن و حسین و فاطمه و علی(علیهم‌السلام) در میدان مباهله آورده باشد. تعبیر عجیبی است! به عبارت دیگر، به نصارای نجران بگو: ما همه جانمان را می‌آوریم! با اینکه یک نفر را آورده، ولی گفت همۀ جان‌ خودمان را می‌آوریم؛ پس امیرالمؤمنین علیه السّلام همان پیغمبر است که «مِن نورٍ واحد» و «مِن روحٍ واحد» هستند، «الا أنه لا نبی بعدی»؛ یعنی وقتی پیغمبر صلّی الله علیه وآله سراج منیر است، جانش هم سراج منیر است.

### خورشید سوم

ده سال امامت امام مجتبی علیه السّلام در ظاهرِ عالم برپا بود. شما هر کتابی که دلتان می‌خواهد، ببینید؛ سنی، شیعه، تاریخ‌نویس. در این ده‌ساله که حضرت مجتبی علیه السّلام امام بودند، حضرت ابی‌عبدالله علیه السّلام یک روایت، یک منبر یا یک رأی و پیشنهاد ندارد. هر کسی هم هرچه به ایشان می‌گفت، می‌گفتند: امام واجب‌الاطاعة من حضرت مجتبی علیه السّلام است. فعلاً او خورشید هدایت‌ در این عالم است.

### خورشید چهارم

وقتی امام مجتبی علیه السّلام می‌خواستند از دنیا بروند، تمام ودایع نبوت و امامت را که ما نمی‌دانیم چیست، در یک لحظه به ابی‌عبدالله علیه السّلام انتقال دادند و ابی‌عبدالله علیه السّلام خورشید هدایت شدند. بله ابی‌عبدالله علیه السّلام خورشید هدایت شد، پیغمبر صلّی الله علیه وآله دربارۀ او می‌گویند: «حسین منی و انا من حسین» من و حسین یکی هستیم. ما دو اسم و دو بدن داریم، ولی یک روح و یک حقیقت هستیم؛ اگر من خورشید هستم، علی، حسن و حسین هم خورشید هستند.

## کسب نور قمربنی‌هاشم از وجود چهار خورشید

حالا در منظومۀ شمسی مادی می‌رویم؛ او زبان ندارد که جواب ما را بدهد، ولی هزاران دانشمند حرفش را می‌زنند و قبل از اینها هم قرآن حرفش را زده، اسم آن هم در قرآن آمده است: «لاَ الشَّمْسُ‌ يَنْبَغِي‌ لَهَا أَنْ‌ تُدْرِکَ‌ الْقَمَرَ»(سورۀ یس، آیۀ 40)، از قمر می‌پرسد نورت را از کجا می‌آوری؟ خیلی جالب است که قرآن از قمر به «وَ الْقَمَرَ نُوراً» تعبیر می‌کند. نورت را از کجا می‌آوری؟ قمر می‌گوید: من از خورشید می‌گیرم، از هیچ‌جای دیگر نور نمی‌گیرم. قمربنی‌هاشم علیه السّلام از این چهار خورشید کسب نور کرده است. پیغمبر صلّی الله علیه وآله را ندیده، اما علی علیه السّلام را دیده است. علی علیه السّلام همان پیغمبر صلّی الله علیه وآله بود، «الا أنه لانبی بعدی». علی، امام مجتبی و ابی‌عبدالله(علیهم‌السلام) خورشید بودند و این قمر از چهار خورشید، آن‌هم در منظومۀ هدایت و فلک معنویت، کسب نور کامل کرده است. ما هم مؤمن هستیم، اما ایمان هیچ‌کدام ما صد نیست؛ اگر ایمان‌ شما صد است، پس شما یک پیغمبر یا امام هستید. ایمان‌ شما صد نیست، ایمان هیچ‌کس صد نیست! ما بعد از انبیا و ائمۀ طاهرین(علیهم‌السلام) ایمان صد نداریم. وزن ایمان امثال سلمان، مقداد، ابوذر و عمار به وزن ایمان انبیا و ائمه نبود و وزن بعد از آنها بود.

## قمربنی‌هاشم علیه السّلام ، معدن همۀ ارزش‌ها و در کمال تقوا

قمربنی‌هاشم علیه السّلام در 33 سال عمرش کمال نور را از این چهار خورشید گرفت. یک‌بار قمر‌بنی‌هاشم علیه السّلام را ببین، البته نه در این عکس‌ها که غلط است، بلکه در دلت ببین! چون ائمه(علیهم‌السلام) می‌گویند ما در قلوب شیعیانمان هستیم. ما یعنی همۀ ما؛ امام حسین علیه السّلام هر جا هست، قمربنی‌هاشم علیه السّلام هم هست. ذات و معنویت قمربنی‌هاشم علیه السّلام را در دلت ببین، می‌بینی پیغمبر صلّی الله علیه وآله ، علی، حسن و حسین(علیهم‌السلام) است. با این نوری که کسب کرده، ببینید وجود مقدس او در این سن کم، یعنی 33 سال به کجا رسیده است: «کان فاضلاً عالماً عابداً زاهداً فقیهاً تقیاً» این قمر‌بنی‌هاشم علیه السّلام است. اصلاً کوه می‌خواهد متلاشی بشود! آدم چطوری می‌تواند تحمل این حرف‌ها را داشته باشد، وقتی ایمان صد نباشد!

«کان فاضلاً عالماً»، فاضل یعنی معدن همۀ ارزش‌ها بود؛ «عالماً» هم «الف» و «لام» ندارد، یعنی آگاهی کاملی به باطن و ظاهر عالم داشت؛ «عابداً»، در بندگی خدا حرف اول را می‌زد؛ «زاهداً» قلبش به‌اندازه یک‌میلیونم، یک‌میلیاردم ذره به امور مادی اتصال نداشت. از آنهایی بود که حافظ می‌گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ××××××××××××× ز هرچه رنگ تعلق پذیرد، آزاد است

«فقیهاً»، این فقه در «فقیهاً» به این معنا نیست که علم مرجع تقلیدی داشته است، بلکه «فقیهاً» به لغتش برگردانده می‌شود و کمال دانایی را داشت؛ «تقیاً»، در کمال تقوای الهی بود.

## عبادت ویژۀ قمربنی‌هاشم علیه السّلام ، حفاظت از اهل‌بیت رسول خدا صلّی الله علیه وآله

یک شب از عمرش را بشنوید؛ حالا تمام این حقایق که در وجود او تجلی داشت و کار می‌کرد. من متن‌ها را دقیق می‌خوانم که ایشان را بشناسید. تا حالا فرصت شناساندن ایشان را در حد سوادم نداشتم و این بار ایشان را می‌شناسانم. «ان اصحاب الحسین باتوا لیلة العاشر من المحرّم ما بین قائم و راکع و ساجد» شب عاشورا این 71 نفر یا تا صبح در حال ایستاده عبادت می‌کردند یا در حال رکوع بودند یا در حال سجود بودند. اینها آن شب‌ خود را این‌جوری گذراندند. عبادت آن شب عباس علیه السّلام چه بود؟ «لکن خصص العباس من بینهم» عباس بین این 72نفر ویژۀ این کار شد: «بحفظ بنات رسول الله و اهل بیته» گفت من امشب تا صبح نمی‌خوابم تا مراقب خانوادۀ پیغمبر صلّی الله علیه وآله ، دختران و اهل‌بیت پیغمبر صلّی الله علیه وآله را باشم. «کان رکابا جواده» از غروب آفتاب سوار بر اسبش شد و «متقلدا سیفه» شمشیرش را به گردنش انداخت. شمشیر را به کمرش هم نگذاشت که برای کشیدنش وقت نباشد و سریع بکشد. «و اخذ رمحه» نیزه‌اش هم در دستش بود، «یطوف حول الخیم» دور این خیمه‌ها طواف می‌کرد. طواف کعبۀ دل می‌کرد! حاجی‌ها به دور سنگ و گل طواف می‌کردند و عباس به دور حسین، زینب، خواهران، بنی‌عقیل و بنی‌هاشم طواف می‌کرد. یک حاجی در عالم چنین طوافی گیر او نیامده است! این کار آن شب او اهل‌بیت(علیهم‌السلام) را با آرامش کامل در خیمه‌ها خواباند. خانم‌ها، دخترها و بچه‌ها خوابیدند و هیچ نگرانی‌ای نداشتند؛ اگر بچه‌ای هم خوابش نمی‌برد، می‌گفت: عمویت بیدار است، بخواب! اما این خواب شب یازدهم برعکس شد؛ لشکر راحت خوابیدند و زن و بچه در این بیابان‌ها می‌دویدند. دیگر عمو نبود! به نظرتان بیاید؛ بچه‌های کوچک‌ را که نگذاشته بودند خیلی از اوضاع خبر بگیرند، در آن شب یازدهم در این خیمۀ نیم‌سوخته، در آن خیمه می‌دویدند و به همدیگر می‌گفتند: امشب عمو کجاست؟ چطور ما را رها کرده و رفته است!

## ادب و احترام قمربنی‌هاشم علیه السّلام به خورشید امامت

این نوری که از این چهار خورشید گرفت، چه ادبی به او داد! نور این چهار خورشید با وجود قمربنی‌هاشم علیه السّلام چه‌کار کرد! خیلی سنگین است؛ آخر من دو کلمه درس خوانده‌ام و می‌گویم من، آقا من هم کسی هستم، به حساب بیاورید. مسئله غیر از این است که فکر می‌کنید. من اول ایشان را شناساندم: «کان فاضلاً عالماً عابداً زاهداً فقیهاً تقیاً» یعنی همۀ کمالات در او جمع بود و خودش پایگاهی در این آفرینش داشت.

حالا گوش بدهید که این را بخوانم: «ما کان یجلس إلا بإذنه» تا ابی‌عبدالله علیه السّلام به او نمی‌گفتند بنشین، نمی‌نشست و همین‌جوری بغل ابی‌عبدالله علیه السّلام ایستاده بود. برادرها و خانم‌ها! ایشان به ما یاد می‌دهد که نسبت به ابی‌عبدالله علیه السّلام چگونه احترام کنید. مبادا در دورۀ عمرتان(شاید ما آن‌وقت نباشیم) به ارتباط شما با ابی‌عبدالله علیه السّلام ضربه بخورد! مبادا گریه‌تان خشک بشود! مبادا از این مجالس ببرّید!

«کان کالعبدِ الذلیل بین یدی المولی الجلیل» عین برده‌ای ذلیل در برابر ابی‌عبدالله علیه السّلام قرار می‌گرفت. «و کان مُتمسلاً لِأوامره و نواهی و مطیعاً له» فقط برابر ابی‌عبدالله علیه السّلام گوش بود، زبان نبود! «لم یکن یخاطب الحسین» از زمانی که به‌دنیا آمد و زبان درآورد، تا روز عاشورا که شهید شد، هر وقت می‌خواست با امام حسین علیه السّلام حرف بزند، می‌گفت: «یا سیدی؛ آقای من»، «یا اباعبدالله»، «یابن‌رسول‌الله». «ما کان یخاطبه بالاخوة فی مدت عمره» یک‌بار در این 33 سال اتفاق نیفتاد که به ابی‌عبدالله علیه السّلام بگوید برادر! «الّا مرة واحده» یک‌بار برادر گفت و آن وقتی بود که از اسب افتاد؛ همان یک‌بار گفت برادر. برای چه برادر گفت؟ می‌خواست بگوید بیا به دادم برس یا دوایی برایم بیاور؟ نه، دلش می‌خواست سرش در وقت جان دادن روی دامن ابی‌عبدالله علیه السّلام باشد و علت دیگری نداشت.

## ارزش زیارت ابی‌عبدالله علیه السّلام و گریۀ بر ایشان

موسی علیه السّلام در کوه طور بود، خود خدا داستان کربلا را برای موسی علیه السّلام گفت؛ چون خدا بی‌واسطه حرف می‌زد. بعد داستان عزاداری را برایش گفت: موسی، این مردم قرن به قرن جلسه تشکیل می‌دهند، پول خرج می‌کنند، کمک می‌کنند، از صبح زود بیدارند، کفش جفت می‌کنند. موسی علیه السّلام گفت: مجلس برای چه تشکیل می‌دهند؟ خطاب رسید: من ارزش‌ها و فضایل گریۀ بر ابی‌عبدالله را برای تو می‌گویم که بدانی آن مجالس چقدر قیمت دارد! موسی علیه السّلام گفت: خدایا ممکن است مرا تا بعد از عاشورا زنده نگه داری تا من هم به این جلسه‌ها بروم و گریه کنم. خدا می‌داند گریۀ بر حسین علیه السّلام ، بودن با حسین علیه السّلام و کمک به ابی‌عبدالله علیه السّلام به هر شکلی، زیارت ابی‌عبدالله علیه السّلام چقدر ارزش دارد!

شما اربعینی‌ها که پیاده می‌روید، این روایت را بنویسید و در جیبتان بگذارید. پیرمرد محاسن‌سفید در سامره خدمت امام هادی علیه السّلام آمد و گفت: آقا برای زیارت شما آمده‌ام. حضرت فرمودند: خیلی وقت است نیامده‌ای. گفت: پیش نیامد؛ حالا هم که آمده‌ام، می‌خواهم اجازه بگیرم و از اینجا پیاده به کربلا بروم. امام هادی علیه السّلام دعایش کردند، بعد فرمودند: پارسال که پیش من آمدی و می‌خواستی پیاده بروی، پسر و عروست هم بودند، چرا آنها را نیاوردی؟ گفت: نشد! یکی به او گفت: مگر از امام رودربایستی داری؟ به او بگو! پیرمرد گفت: یابن‌رسول‌الله، این شخص می‌گوید بگو، می‌گویم! پارسال در پیاده‌روی اربعین، مأمورهای متوکل هر دو را کشتند. امام به پهنای صورتشان گریه کردند و فرمودند: خدا پسر و عروست را غریق رحمتش کند که در چه راهی کشته شدند!

## کلام آخر؛ اوج عظمت قمربنی‌هاشم علیه السّلام

در کتاب «عدة‌الشهور» است؛ من یک مقدار توضیح می‌دهم. شب بیست‌و‌یکم است، امیرالمؤمنین علیه السّلام گاهی از حال می‌روند و پلک‌هایشان روی هم می‌افتد، گاهی به حال می‌آیند و چشمشان را باز می‌کنند. دیگر پنج دقیقه ده دقیقه به شهادتشان مانده، چشمشان را باز کردند، خوابیده بودند و نمی‌توانستند سرشان را حرکت بدهند. ضربت تا روی بینی را شکافته بود، یک لحظه چشمشان را باز کردند و گفتند: حسین کجاست؟ ابی‌عبدالله علیه السّلام گفت: بابا کنار دستت نشسته‌ام. فرمودند: عباس کجاست؟ عباس سیزده‌ساله هم انتهای اتاق سرش را به دیوار گذاشته بود و ناله می‌زد. فرمودند: او را بیاورید. زینب سلام الله عیها آمد و گفت: داداش، بابا تو را می‌خواهد. دست قمربنی‌هاشم علیه السّلام را گرفت و کنار امیرالمؤمنین علیه السّلام آورد. حضرت از حال رفتند و دوباره به حال آمدند، فرمودند: عباس، دستت را در دست من بگذار؛ حسین جان، تو هم دستت را در دست من بگذار. دست عباس را در دست ابی‌عبدالله گذاشتند و فرمودند: پسرم تو پسر من هستی، حسین پسر فاطمه سلام الله عیها است. من یک وصیت به تو دارم که این متنش است: «ایاک ان تشرب الماء» عباس جان از خوردن آب بپرهیز «و اخوک الحسین عطشان» در آن وقتی که جگرگوشۀ من عطشان است.

حالا می‌خواهم اوج عظمت عباس را بگویم! همۀ اینهایی که گفتم، اوج نبود؛ اوج اینجاست. پیغمبر صلّی الله علیه وآله با دست خودشان شربتی به‌اندازۀ یک‌بار خوردن درست کردند و به امیرالمؤمنین علیه السّلام دادند. آن‌وقت علی علیه السّلام 24-25ساله بود. پیغمبر صلّی الله علیه وآله گفتند: «إشرب» این شربت را بخور، «فداک ابن عمک» من فدایت بشوم علی. می‌دانید یعنی چه؟ پیغمبر صلّی الله علیه وآله ، یعنی همۀ هستی به علی علیه السّلام می‌گویند من فدایت بشوم!

امیرالمؤمنین علیه السّلام هر وقت حسین علیه السّلام را می‌دیدند، می‌گفتند: «بأبی و امی» پدر و مادرم فدایت بشوند! «ایها المقتول بِطَف الکربلا» ای عزیزدلم که سرت را در بیابان می‌بُرند. پدر و مادرم فدایت بشوند! پدر و مادرمان، زن و بچه‌مان، هرچه پول داریم، همه‌چیز ما فدای تو یا اباعبدالله!

پیغمبر صلّی الله علیه وآله به علی علیه السّلام گفتند فدایت بشوم و علی علیه السّلام به ابی‌عبدالله علیه السّلام گفتند پدر و مادرم فدایت؛ اما زینب سلام الله عیها وقتی بدن را روی دامنش گذاشت(این خیلی حرف است)، گفت: «بأبی المهموم حتی قضی» پدرم فدایت بشود، یعنی علی علیه السّلام ! حسین من، پدرم فدایت بشود که با دل پرغصه از دنیا رفتی. پدرم فدایت بشود که با لب تشنه جان دادی.

ابی‌عبدالله علیه السّلام که ملائکه، آسمان‌ها، زمین، گیاهان، درختان، ماهیان دریا، انبیا و اولیا برای او گریه کردند، عصر تاسوعا به قمربنی‌هاشم علیه السّلام گفتند: «بنفسی انت» حسین به‌ قربانت برود! همه رفته‌اند و همین یک نفر مانده است، بچۀ شیرخواره هم در خیمه است و هنوز نوبت او نشده است. آخرین نوبت نوبت قمربنی‌هاشم علیه السّلام است، پیش برادر آمد، «فتأت الحسین برأسه الی الارض» تا چشم حضرت در کنار خیمه به عباس علیه السّلام افتاد، سرشان را به‌طرف زمین پایین انداختند و هیچ‌چیزی نگفتند. همین‌جور که سر ابی‌عبدالله علیه السّلام پایین بود و قمربنی‌هاشم علیه السّلام هم با یک دنیا ادب ایستاده بود، «فسمع الحسین الاطفال» امام حسین علیه السّلام از بچه‌ها در خیمه‌ها شنید، «و هم ینادون» ناله می‌زدند: «العطش، العطش» تشنه هستیم. «فلما سمع العباس بذلک» وقتی قمربنی‌هاشم علیه السّلام هم صدای بچه‌ها را شنید، ابی‌عبدالله علیه السّلام به او گفتند: عباس جان، چه‌کار می‌کنی؟ گفت: الآن می‌روم و به هر قیمتی که شده، یک مَشک آب می‌آورم.

در خیمه‌ای آمد که مَشک‌ها را می‌گذاشتند. همۀ مشک‌ها خشک بود؛ ولی از آب این مشک‌ها دیشب و پریشب، در این یکی دو سه شب، قطره‌قطره روی خاک ریخته و خاک‌ها نمناک بود. عباس علیه السّلام دید این دخترها و بچه‌ها دامن‌ها را بالا زده‌اند و شکم‌ها را روی نم زمین گذاشته‌اند. بچه‌ها گفتند: عمو می‌خواهی برای ما آب بیاوری؟! گفت: آری، عمو می‌روم. سکینه گفت: عمو، آب آوردنت حتمی است؟ گفت: آری عموجان، خیالت راحت باشد. من می‌روم، به بچه‌ها مژده بده و بگو عمو تا چند دقیقۀ دیگر می‌آید و آب می‌آورد. قدیمی‌ها می‌گفتند: «یا رب مکن امید کسی را تو ناامید».

مشک در دستش بود، تهیه‌اش را دیده بودند و به چهارهزار تیرانداز دستور داده بودند وقتی عباس آمد، دایره‌وار محاصره‌اش کنید که راه بیرون رفتن نداشته باشد؛ ولی دایره را شکست و وارد شریعه شد. «فلما اراد ان یشرب غرفة من الماء» فقط نیت کرد و دستش هم به آب نزد. نیت کرد که آب بخورد، «ذکر عطش الحسین و اهل بیته فرمی الماء» وقتی به تشنگی ابی‌عبدالله علیه السّلام و زن و بچه توجه کرد، آب را رها کرد و گفت: «و الله لا اشربه» آب، به خدا قسم تو را نمی‌خورم، «و اخ الحسین و عیاله و اطفاله عطاشا» حسین من، خواهرهایم و بچه‌های کوچک‌ تشنه باشند و من آب بخورم!

مَشک را پر کرد و روی کتف راستش انداخت که دستش آزاد باشد و بتواند دفاع بکند. به‌سوی خیمه‌ها حرکت کرد، راهش را بستند. «احاطوا به من کل جانب» چهارهزار نفر دایره‌وار دورش را گرفتند و نگذاشتند که دیگر این بار کوچه باز کند. همه شروع به تیراندازی کردند. حساب بکنید چه خبر شد! تیر مثل باران می‌آید، از پشت هم دو نفر کمین کردند و دست راستش را قطع کردند. به سرعت بند مشک را روی شانۀ چپ انداخت، چند لحظۀ بعد دست چپ را هم قطع کردند. بند مشک را در هوا روی دندان گرفت و گفت: حالا دست ندارم، مشک را با دندان می‌برم. من که هنوز نگفته‌ام، بگذارید بگویم مشک را هدف گرفتن! تیر آمد و مشک را پاره کرد، گفت: دیگر با چه رویی به خیمه بروم؟!

در محاصره ایستاد، شما یقین بدانید که بدن هیچ‌کدام از این 72 نفر مثل عباس علیه السّلام لطمه ندید. چرا؟ چون آدم که لطمه می‌بیند، با دستش دفاع می‌کند؛ حرکت می‌کند و با چشمش می‌پاید. مشک را که زدند، باید مثل برادرش بشود. در روایت دارد: یک تیر به کنار سینه‌اش آمد و فرو رفت، دیگر دست نبود که این تیر را دربیاورد و تیر ماند. نگاه می‌کرد که خودش را بپاید، چشمش هم با تیر هدف قرار دادند. درد چشم خیلی است! دو زانویش را روی زین اسب آزاد کرد تا این تیر چشم را بین پا بگذارد و بکشد، کلاه‌خودش افتاد و سرش برهنه شد. می‌دانید عمود آهن چیست؟! هفت هشت برابر شمشیر وزن دارد! فکر می‌کنید عمود فرق را شکافت؟! نه، عمود را که زدند، سر را با گردن و سینه یکی کرد...

تهران/ حسینیۀ هدایت/ دهۀ اول محرّم/ تابستان1398ه‍.ش./ سخنرانی نهم